

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و برزنده یک تن مباد  
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

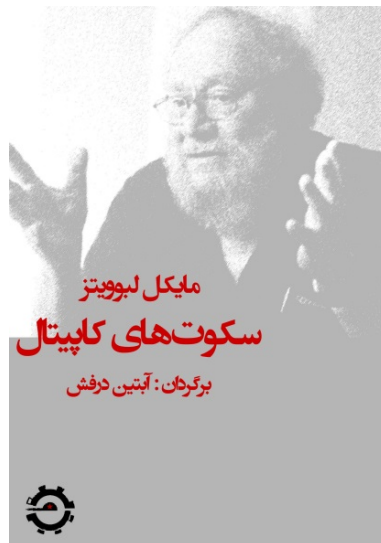
Ideological

مسائل ایدئولوژیک

نویسنده: مایکل لیبویتز  
برگردان از: آبتین درفش  
۱۸ سپتامبر ۲۰۱۴

## سکوت‌های کاپیتال<sup>i</sup>

۱



### مقدمه‌ی مترجم

این پرسش که چرا بعد از تقریباً یک و نیم قرن که از انتشار کاپیتال مارکس می‌گذرد سرمایه، به‌رغم تمامی بحران‌هایش، هنوز با ما ست، اگر چه از طرف برخی دشمنان و خرده‌گیران مارکسیسم طرح شده است، اما پرسشی است جدی که برای هر مارکسیست اصیلی نیز مطرح است.

نوشته حاضر خلاصه تلاش مایکل لیبویتز برای پاسخ به این پرسش است. پاسخ او، اما، فقط به‌پرسش بالا خلاصه نمی‌شود. به‌باور من، تلاش او نه فقط پرسش بالا را در بر می‌گیرد بلکه پرسشی دیگر را نیز پاسخ می‌دهد - پرسشی که مواجهه با آن به تلقی‌های گوناگونی از مارکسیسم دامن زده است.

من در این مقدمه سعی خواهم کرد به‌شیوه منطق ریاضی، با مفروض داشتن درستی بحث مایکل لیبویتز، روند شکل‌گیری آگاهی طبقه کارگر را دنبال کنم و ارتباط آن با بحث‌های جانبی که حول این روند صورت می‌بندند را نشان دهم. در واقع این مقدمه را می‌توان به‌عنوان نمودار روند آگاهی طبقه کارگر در ارتباط با موضوعاتی مثل آگاهی خود به خودی، مبارزات سندیکالیستی و حزب در نظر گرفت.

مارکس در دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی‌اش می‌گوید: "درست است که کار برای ثروت‌مندان اشیائی شگفت تولید می‌کند، اما برای کارگر فقر و تنگدستی می‌آفریند. ... کار تولیدکننده شعور است، اما برای کارگران خرفتی و بی‌شعوری به‌بار می‌آورد" - اظهار نظری که بعدها به‌شکل‌های «آگاهی کاذب»، «بیگانگی» و «شی‌شدگی» در آثار بعدی مارکس توسعه یافت. همین مارکس در مانیفست کمونیست پُرولتاریا را گورکن سرمایه‌داری می‌نامد و می‌نویسد: "بورژوازی بیش از هر چیز گورکنان خود را پدید می‌آورد، سقوط بورژوازی و پیروزی پُرولتاریا به‌یکسان ناگزیر است".

در این‌که کارگر در پروسه تولید آموزش می‌بیند، زیر یک سقف با دیگر کارگران متحد می‌شود، منضبط می‌شود حرفی نیست، اما این‌که همین کارگری که کار - کاری که تولیدکننده شعور است - برایش خرفتی و بی‌شعوری به‌بار می‌آورد آن نیروئی شود که پیروزی‌اش با سقوط بورژوازی به‌یکسان ناگزیر گردد، و بدین‌سان طلایه‌دار آغاز فصل نوینی در تاریخ بشریت گردد، باید پروسه‌ای را پشت سر گذارد که در نوشته‌های مارکس به‌طور سر راست به‌آن پرداخته نشده است. این پروسه چگونه پروسه‌ای ست؟ قدر مسلم پروسه‌ای است که در آن کارگر باید به رسالت تاریخی سرنگونی بورژوازی آگاه شود. همان‌گونه که در نقل قول مارکس دیدیم، این آگاهی، اما، نمی‌تواند محصول پروسه کار یا تولید که «برای کارگر خرفتی به‌بار می‌آورد» باشد، پس ناگزیر آن را باید بیرون از پروسه تولید جست‌وجو کرد.

کارگر، اما، مثل هر انسانی دیگر، باید به بقای خود بیندیشد. در جامعه‌ای که تحت سازماندهی اقتصادی سرمایه‌دارانه است، راهی دیگر برای بقای او غیر از فروش نیروی کارش به تنها خریدار آن، سرمایه‌دار، وجود ندارد. افزون بر این، همین انسان کارگر، مثل هر انسانی دیگر، فقط به شرایط بقای خود نمی‌اندیشد بل‌که به‌بهبود شرایط زندگی خود نیز می‌اندیشد و این سرآغاز مبارزه طبقاتی او ست - بهبود شرایط کارگر، دست کم در حیطه یک سرمایه‌دار منفرد، برای سرمایه‌دار هزینه دارد و بنا بر این در تضاد آشکار با منافع سرمایه‌دار است. کارگر، اما، به این واقعیت آشکار، به این تضاد بی‌پرده، در نخستین مواجهه‌اش با سرمایه‌دار، برای بهبود شرایط زندگی‌اش، می‌تواند آگاه شود. اما، این آگاهی آگاهی کارگر منفرد یا جمعی از کارگران معترض در برابر سرمایه‌داری منفردست. این کارگر منفرد یا جمع معترض هم‌چنین می‌تواند به‌ضرورت تشکل و مبارزه جمعی، برای یک مبارزه مؤثر با سرمایه‌دار، آگاه شود.

اما، در این مرحله، تعیین شکل این تشکل دلخواهانه نیست. شکل تشکل ضرورتاً تابع این الزام است که هستی‌اش نفی نظام سرمایه‌داری نباشد - خلاف نظام‌های پیشا سرمایه‌داری که نطفه‌های نظام بعدی ضرورتاً در دل آن بسته می‌شود، توسط آن تغذیه می‌گردد، و در دامنش رشد می‌یابد، نظام سرمایه‌داری ضرورتاً نطفه نظام آلترناتیو خود را، چونان غده‌ای سرطانی در نظر می‌گیرد که تار و پودش را از هم می‌گسلد، بنا بر این، ضرورتاً اجازه تغذیه و رشد به‌آن نمی‌دهد. ناگفته نماند که خود طبقه کارگر هم، در این مرحله از آگاهی - آگاهی ناشی از مبارزه کارگر منفرد یا جمعی از کارگران با سرمایه‌دار منفرد بر سر بهبود شرایط زندگی - به ضرورت مبارزه ضدسرمایه‌داری پی نبرده است. از این روی، طبقه کارگر، در تعیین شکل تشکلش، تحت تأثیر مؤلفه‌های گوناگون است، که میان آن‌ها دو مؤلفه تعیین‌کننده‌ترین اند: مؤلفه نخست، تضمین هرچه بیش‌تر پیروزی در دستیابی به مطالباتش است (باید توجه داشت که ما لحاظاتی از روند شکل‌گیری آگاهی یک طبقه اجتماعی چندین میلیونی را دنبال می‌کنیم که لزوماً باید مبتنی بر قوانین عینی حاکم بر حرکت آن باشد و نه استنتاج‌های صرفاً ذهنی؛ بر همین قیاس، هرگونه مداخله‌گری هم باید بر اساس شناخت این قوانین عینی باشد - به‌قول مارکس: "این کافی نیست برای اندیشه که برای به‌واقعیت درآمدن بکوشد، واقعیت خود باید در جهت اندیشه بکوشد"). مؤلفه دوم، توان مقابله طبقه سرمایه‌دار است - سرمایه‌دار منفرد منتظر نمی‌نشیند تا زنگ خطر کارگر متشکل برایش به‌صدا درآید، پیشاپیش دیکتاتوری بورژوازی منافع او را بر تمامی نهادهای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی جامعه دیکته کرده است. بنا بر این، شکل تشکل در راستای برآیند این مؤلفه‌ها شکل

می‌بندد؛ به عبارتی شکل این تشکل باید در عین تضمین بیش‌ترین پیروزی برای کارگر سود سرمایه و نظام سرمایه‌داری را به خطر نیندازد - شکل تاریخی صورت‌بسته این نوع تشکل، اتحادیه است که آغازش به اولین تشکل‌های ایجاد شده توسط طبقه کارگر، حتی قبل از زمانی که مارکس کمونیست شود، برمی‌گردد. البته در این میان اشکال دیگری هم شکل گرفته‌اند و هنوز هم، این‌جا و آن‌جا، اعلام موجودیت می‌کنند، اما، به علت عدم تطابق عمل‌کرد این نوع تشکل‌ها با نیازها و اهداف مشخص طبقه کارگر در این مرحله از آگاهی طبقاتی، اصولاً دولت‌های مستعجل هستند که پس از چند صبحی دست‌خوش انشعاب و انحطاط می‌شوند و جای خود را به اتحادیه‌ها و امی‌گذارند.

به هر حال، کارگر متشکل در مبارزه طبقاتی‌اش با سرمایه‌دار، به محض به‌خطر افتادن سود سرمایه‌دار، خود را در برابر صف‌آرایی کامل طبقه سرمایه‌دار می‌بیند و می‌تواند خود را به‌مثابه یک طبقه کشف کند (این به این معنا نیست که تا پیش از این لحظه طبقه کارگر وجود ندارد و یا آن‌چنان که ادعا می‌شود به‌صورت بالقوه وجود دارد، بلکه این طبقه، در یک نظام سرمایه‌داری، وجودی بالفعل دارد اما اجزای آن، بدون صف‌آرایی طبقه سرمایه‌دار در برابرش، به وجودش آگاه نیستند - طبقه اجتماعی فقط در برابر یک طبقه دیگر است که هویت ملموس پیدا می‌کنند.

پی‌بردن به این هویت طبقاتی، اما، سقف آگاهی «خود به خودی» است که کارگر به‌مثابه کارگر مزدی می‌تواند در مبارزه با سرمایه‌دار - نه سرمایه‌داری - بر بستر بهبود شرایط زندگی‌اش به‌مثابه تنها بستر مواجهه‌اش با سرمایه‌دار، کسب کند. این حد آگاهی خود به خودی را باید در ارتباط با «خرفتی ناشی از کار» و «رازآمیزی ماهیت سرمایه» درک کرد که رفتن فراسوی سرمایه را برای طبقه کارگر در این مرحله از آگاهی ناممکن می‌کند. در این‌جا، برای جلوگیری از تعبیرهای نادرست، این توضیح را لازم می‌دانم که منظور از آگاهی «خود به خودی» آن آگاهی است که، مستقل از اراده کارگر، به محوریت تولید شکل گرفته است نه بر اثر اراده آگاه بیرون از حیطه تولید. کارگر وقتی که کار نمی‌کند انسانی است مثل بقیه انسان‌ها که پای تلویزیون می‌نشیند، با رفقایش حشر و نشر دارد، مطالعه می‌کند و قس علی‌هذا. و بنا بر این، به‌همان گونه که تحت تأثیر رسانه غالب از ایدئولوژی مسلط که همان ایدئولوژی طبقه سرمایه‌دار است متأثر می‌شود، در حشر و نشر با رفقایش و یا از طریق مطالعه می‌تواند به صورت فردی و نه در قالب یک طبقه به آگاهی ضدسرمایه‌داری دست یابد. این آگاهی‌های فردی، اما، چنان‌چه در سطح طبقه گسترش یابد به یک نیروی مادی طبقاتی بدل خواهد شد. در این‌جا باید این را در نظر داشته باشیم که جدائی درون - درون پروسه تولید - و بیرون یک جدائی مکانی، مکانیکی نیست. کارگر در بیرون از پروسه تولید هنوز به‌مثابه یک کارگر تحت تأثیر فضای بیرون قرار می‌گیرد، همچنان که آگاهی بیرونی یا ارادی فرد کارگر هم بر کم و کیف آگاهی خود به خودی طبقه مؤثر است و می‌تواند در جهت شکستن طلسم ایدئولوژیک سازمان تولید سرمایه‌دارانه و ارتقای مبارزه طبقاتی به مبارزه ضد سرمایه‌داری عمل کند.

تا این‌جا، با پی‌گیری فرآیند آگاهی طبقه کارگر، به این‌جا رسیدیم که طبقه کارگر با کسب تمام و کمال آگاهی خود به خودی هنوز قادر نیست که مبارزه طبقاتی را به مبارزه ضدسرمایه‌داری ارتقاء دهد. چرایی آن را باید در همان گزاره نخست مارکس که "... کار تولید‌کننده شعور است، اما برای کارگران خرفتی و بی‌شعوری به‌بار می‌آورد" - یافت. تا زمانی که آگاهی کارگر محدود به آگاهی خود به خودی است همه چیز در ذهن کارگر حاکی از لازم و ملزوم بودن کار و سرمایه است؛ همه چیز وابستگی کارگر به سرمایه را القاء می‌کند؛ همه چیز حکایت از آن دارد که وجود کارگر بسته به وجود سرمایه است؛ همه چیز گویای این واقعیت ایدئولوژیک است که حفظ و بازتولید سرمایه شرطی ضروری برای بازتولید کارگر به‌مثابه کارگر مزدی است. یا به‌زبان مارکس در گروندرریسه، اگر سرمایه نتواند با استخدام کارگر ارزش اضافی استخراج کند، آن وقت: "خود ظرفیت کار بیرون شرایط بازتولید موجودیت خود ظاهر می‌شود؛ آن

[کارگر] بدون شرایط موجودیتش وجود دارد، و از این روی يك اسباب زحمت صرف است؛ نیازها بدون وسیله  
ارضای آنها"

بنابراین، کارگر با خودآگاهی از وابستگی‌اش به سرمایه تولید می‌شود. این، اما، از "هستی بسیار رزآمیز" سرمایه  
برمی‌خیزد - "تمامی نیروهای تولیدی اجتماعی به‌عنوان نتیجه آن [سرمایه] و نه نتیجه کار به‌معنای واقعی کلمه ظاهر  
می‌شوند، همچون نیروئی که از زهدان خود سربر می‌کشد." و "انباشت دانش و مهارت، که نتیجه نیروهای مولد  
عمومی مغز اجتماعی است، از این روی تحت جاذبه سرمایه و نه کار قرار می‌گیرند، و بنا بر این چونان خصلت  
سرمایه ظاهر می‌گردد..." (۴۴). و این انتقال "مولدیت اجتماعی کار به خصلت‌های مادی سرمایه آن‌چنان سخت در  
اذهان مردم جا گرفته است که مزایای ماشین، بهره‌وری از علوم، اختراع، و غیره لزوماً در این شکل بیگانه‌شده درک  
می‌شوند، طوری که تمامی این‌ها خصلت‌های سرمایه انگاشته می‌شوند" (۴۵). خلاصه این که، خود پروسه تولید  
سرمایه‌دارانه "طبقه کارگری به‌وجود می‌آورد که به‌واسطه تعلیم و تربیت، سنت و عادت به‌ملزومات این شیوه به‌مثابه  
قوانین طبیعی بدیهی نگاه می‌کند".

بنا بر این، با توجه به جایگاه رزآمیزی سرمایه‌رمزگشائی از ماهیت سرمایه‌پیش شرط آگاهی پرولتاریا به شرایط  
رهائی خود، آگاهی از نیازش به مبارزه ضدسرمایه‌داری و لغو مالکیت سرمایه بر تولیدات کار و لغو هرگونه کارمزدی  
است. اما تمامی گره کار در چگونگی این رمزگشائی است، وقتی که آگاهی خود به خودی، اجازه فرا روی به مبارزه  
ضدسرمایه‌داری نمی‌دهد؟ درست به‌همین دلیل، مارکس پرده برداشتن از ماهیت سرمایه، پرده برداشتن از آن چه که در  
سطح نمی‌تواند آشکار شود - آشکارکردن این که خود سرمایه نتیجه استثمار است - را ضروری دید و بخش اعظم عمر  
خود را صرف نوشتن *کاپیتال* برای کارگران کرد تا به آن‌ها نشان دهد که چرا مبارزه می‌کنند. این ضرورت امروز  
برای کسی که خود را پیرو مارکس می‌داند به این صورت ظاهر می‌شود که چه‌گونه باید آگاهی ضدسرمایه‌داری با افق  
لغو کار مزدی را بین طبقه کارگر برد و به آن مادیت بخشد؟

پاسخ را باید با توجه به شرایط حاکم بر يك جامعه سرمایه‌داری جست و جو کرد: ۱ - ایدئولوژی مسلط ایدئولوژی حاکم  
است. ۲ - دیکتاتوری سرمایه تمامی امکانات جامعه را جهت بسط ایدئولوژی سرمایه در اختیار دارد. ۳ - نیروهای  
سرکوب جوانه‌های هر جنبش ضدسرمایه‌داری را چونان غده‌ای سرطانی در نظر می‌گیرند که در جا باید منهدم گردد.  
(البته در مواردی ممکن است به جنبش‌های ضدسرمایه‌داری سمبولیک میدان دهند، اما، این فقط تا زمانی است که این  
جنبش‌ها نه تنها خطری برای سرمایه ایجاد نمی‌کنند بلکه چونان مانع بر سر راه شکل‌گیری يك مبارزه طبقاتی  
ضدسرمایه‌داری واقعی عمل می‌کنند.) ۴ - طبقه کارگر، از طرفی، به‌مثابه يك سوژه تولید با محدودیت‌های آگاهی خود به  
خود روی‌روست و از طرفی دیگر، با کسب آگاهی ضدسرمایه‌ی ضرورتاً به‌مثابه يك سوژه انقلابی به نقش تاریخی  
خود به‌عنوان گورکن سرمایه عمل می‌کند؛ یا به زبان کانت بر دوگانگی «هست» و «باید» فائق آید.

با توجه به چهار مؤلفه بالا می‌توان به نتایج زیر رسید: نخست، هرگز نمی‌توان به پروسه‌های خود به خودی دل بست و  
به امید رشد نیروهای مولد و تضاد آن با مناسبات تولید نشست. جای‌گزینی سرمایه با سوسیالیسم، بدون سوژه  
تغییردهنده - طبقه کارگر - ممکن نیست. کسانی که رشد نیروهای مولد را، خواسته یا ناخواسته، بی‌پرده یا پوشیده، بهانه  
انتخاب سرمایه‌داری به‌عنوان انتخاب تاریخی خود قرار داده‌اند، این واقعیت را از زبان مارکس یا نشنیده‌اند و یا این که  
آن را به مارکس جوان - که دو سه سالی بعد بالغ می‌شود و مانیفست کمونیست را می‌نویسد - نسبت می‌دهند که:

"پیش‌رفت تولید سرمایه‌دارانه، طبقه کارگری به‌وجود می‌آورد که به‌واسطه تعلیم و تربیت، سنت و عادت به‌ملزومات  
این شیوه به‌مثابه قوانین طبیعی بدیهی نگاه می‌کند. سازمان پروسه سرمایه‌دارانه تولید، همین که آن کاملاً توسعه یابد،  
کل مقاومت را در هم می‌شکند" (۴۶) - واقعیتی که امروز با چشمان خود در کشورهای سرمایه‌داری پیش‌رفته، با غیبت

طبقه کارگر سازمان‌یافته انقلابی، می‌بینیم. دوم، طبقه کارگر برای انتقال و ادغام تجارب، آموخته‌ها، و به‌طور کلی، آگاهی‌های «درزمانی» - که در طول زمان طی مبارزات طبقاتی کسب می‌کند - و آگاهی‌های «هم‌زمانی» - که در گستره ملی و جهانی کسب می‌کند - به یک سازماندهی سراسری نیاز دارد. سوم، این سازماندهی با هدف مبارزه ضدسرمایه‌داری نمی‌تواند - دست کم در اصلی‌ترین شاکله‌اش - علنی باشد. چهارم، این سازماندهی برای انجام وظیفه تاریخی به‌گورسپاری سرمایه و ایجاد شرایط برای انحلال کار مزدی - با توجه به توان نهادهای جامعه سرمایه‌داری، از نهادهای قانون‌گذاری و تعلیم و تربیت گرفته تا نهادهای سرکوب، از دادگاه و جریمه و زندان تا پولیس و ارتش تا به دندان مسلح - نمی‌تواند فقط به وظیفه انتقال و ادغام آگاهی محدود باشد، بلکه باید مثابه یک ستاد عملیاتی برای مقابله با این توانائی سرکوب، از طرفی، و تدارک انقلاب، از طرف دیگر، عمل کند. پنجم، این سازماندهی نیاز به آن افرادی از طبقه کارگر دارد که در حله نخست خود به ضرورت انجام وظیفه تاریخی به‌گورسپاری سرمایه و ایجاد شرایط برای انحلال کار مزدی آگاهی داشته باشد. اما آگاهی به این وظیفه تاریخی کافی نیست، متحقق شدن این وظیفه تاریخی باید هم و غم او، آرمان او باشد؛ او باید هزینه این آرمان - بی‌کاری، گرسنگی، نفی‌بلد، زندان، شکنجه و اعدام - را پذیرا باشد.

پرسش در این لحظه این می‌تواند باشد که سازماندهی سراسری طبقه کارگر برای رسیدن به اهداف فوق در چه ظرف تاریخی موجودی می‌تواند انجام گیرد؟ تنها ظرف ممکن، که محصول مغز اجتماعی به‌مثابه پراکسیس اجتماعی است، که به‌مثابه وسیله توسط فونکسیون خود و نه فرم‌اسیون تاریخی متعین می‌شود، حزب است. مخالفت با حزب به‌عنوان وسیله‌ای سرمایه‌دارانه یا محصولی ژاکوبینی افسانه‌هایی روشن‌فکرانه است که فقط می‌تواند، با محروم کردن پرولتاریا از وسیله دست‌یابی به آگاهی طبقاتی - تاریخی، سوسیالیسم را به دوردست‌های تاریخ احاله دهد. حزب به‌مثابه وسیله نه سرمایه‌دارانه است و نه سوسیالیستی، همچنان که آلاخ، شتر و هواپیما، چه در فرم‌اسیون فنودالی چه در فرم‌اسیون سرمایه‌داری و چه در فرم‌اسیون سوسیالیستی هنوز آلاخ، شتر و هواپیما است. اگر بحثی وجود دارد آن می‌تواند معطوف به ضرورت یا عدم ضرورت وظایفی باشد که حزب در خدمت تحقق آن‌هاست نه خود حزب به‌مثابه یک وسیله. با این وجود، باید اذعان کنم که روی‌کرد ابزاری به حزب روی‌کردی به شدت تقلیل‌گرایانه است، اما، اتفاقاً اکثر منتقدان حزب با همین روی‌کرد به نفی حزب می‌رسند: حزب دستگاه بورکراتیکی در نظر گرفته می‌شود که در آن امور رتق و فتق می‌شوند و هم‌زمان انواع و اقسام توطئه و تبانی برای کسب قدرت سیاسی شکل می‌گیرد که در نهایت به جاگزینی حزب به‌جای طبقه می‌انجامد.

حزب، اما، یک ظرف صرف، یک پدیده فراتاریخی نیست. حزب یک ضرورت تاریخی‌ست، بنا بر این، باید در متن تعیینات تاریخی و درشدن دیالکتیکی در نظر گرفته شود. برای تبیین دیالکتیکی حزب خواننده را به مقاله کوتاه اما پر محتوای کلاوس هورنر - در باره حزب - که در مقدمه کتاب مارکسیسم و حزب نوشته جان مالینوکس آمده است مراجعه می‌دهم. این کتاب در سایت مجله هفته در دسترس است.

در پایان این توضیح را لازم می‌دانم که: در ترجمه مقاله مایکل لیوویتز «سرمایه» به دو اعتبار به‌کار رفته است یکی خود سرمایه است و دیگری کتاب سرمایه مارکس که من هر کجا مراد از دومی بوده است برای آن از واژه **کاپیتال** استفاده کرده‌ام.

ادامه دارد

---

۱ - تجديد نظر شده از نسخه ارائه شده در پنل انجمن مطالعات سوسياليستي: "كاپيتال بعد از ۱۲۵ سال" در انجمن هاي تحصيل كردگان كانادا، شارلوتاون، ۳۱ - ۲۸ مي، ۱۹۹۲ و انتشار يافته در ليويترز ۱۹۹۲